روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: **مهدی رحمانیان**

نشانی: **میدان فاطمی، خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶**

تلفن: **۳۷-۸۸۹۸۶۸۲۹** نمابر: **۸۸۹۸۶۸۴۸** تلفن آگهی‌ها: **۲۲-۸۸۹۸۶۸۲۰**

امور مشترکین: تلفن: **۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰**

توزیع: **شرکت پیام‌رسان پیروز** تلفن: **۵-۶۶۲۷۲۱۳۰**

چاپ: **گلریز** تلفن: **۶۶۷۹۵۴۴۲**

www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۱ اذان مغرب ۲۰:۲۶ اذان صبح فردا ۴:۱۶ طلوع آفتاب ۵:۵۶

روزنامه شرق

یکشنبه • ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ • ۸ رجب ۱۴۳۴ • ۱۹ می ۲۰۱۳ • سال دهم • شماره ۱۷۳۶ • ۱۶صفحه

«مرگ یزدگرد» بیضایی روخوانی می‌شود

شرق: هفتمین نشست از سلسله برنامه‌های روخوانی از نمایشنامه‌های «بهرام بیضایی» به همراه رونمایی و نقدوبررسی کتاب «وایکینگ‌ها در افق» به قلم «نوید سهامی» در دفتر انتشارات روشنگران برگزار خواهد شد. گفتنی است این مراسم روز دوشنبه؛ ۳۰اردیبهشت ساعت ۱۶ در دفتر انتشارات روشنگران واقع در خیابان یوسف‌آباد، میدان فرهنگ، خیابان ۳۳، نبش آماج، شماره ۲۱ با حضور اهالی فرهنگ و اقتصاد برگزار خواهد شد.

جنگل آسفالت

سلامت در انتهای فهرست روزمرگی

حامد محمدی‌کنگرانی
روانپزشک

● تاکسی خطی در ایستگاه، پارک بود و خالی. سوار شدم. راننده که در کنار ماشین ایستاده بود گفت: «در را خودم می‌بندم.» هوای داخل ماشین گرم و غیرقابل تنفس بود و آزاردهنده و شیشه‌ها بسته بودند. داشتم شیشه را پایین می‌کشیدم که راننده گفت: «شیشه را پایین نکش!» با تعجب گفتم: «چرا؟» «چون باد اذیت می‌کند.» «ولی ماشین که خالیه، کسی سوار نشده، هنوزم راه نیفتادیم.» «خب، پس تا نصفه پایین بکش، خراب می‌شه.» کاغذ بزرگی روی داشبورد چسبانده بود: «صحبت کردن و پیامک زدن با موبایل در داخل ماشین ممنوع است.» خندیدم و گفتم: «پیامک زدن چرا ممنوعه؟» جواب داد: «چون اشعه موبایل برای سلامتی ضرر داره.» «شوخی می‌کنین یا جدی می‌گین؟» با لحنی قاطع گفت: «من با شما شوخی ندارم. از نظر علمی ثابت شده که اشعه موبایل ضرر داره و سرطان می‌آره. من ۴۰ساله راننده هستم ولی شما خیلی جوونید و بی‌تجربه. من باید مواظب سلامتی‌ام باشم.» جوابی ندادم. ماشین پر شد و حرکت کردیم. «در را خودم می‌بندم.» «شیشه را پایین نکشین.»، «خانم! با موبایل حرف نزن.» همه عصبانی شده بودند. سر یک پیچ تند، دستگیره بالای در را گرفتم تا روی مسافر بغلی نیفتم. از توی آینه داد زد: «دستگیره را ول کن، کنده می‌شه.» خواستم جواب بدم که ناگهان با بی‌احتیاطی کامل پیچید جلوی یک موتور و این‌بار قطعا حق با موتور بود. از ماشین پیاده شد و جلوی چشم ما که به غیر از من، همگی خانم بودند، شروع به فحاشی کرد و اگر مردم دخالت نکرده بودند حتما از دو جوان موتورسوار کتک خورده بود. به یاد سلامتی‌اش و به‌ویژه سلامت روانش افتادم ولی چیزی نگفتم.

به مقصد رسیدیم. با لحن تندی گفت: «فقط پول خرد، شیشه‌ها رو هم بالا بکشید. درها رو هم آرام ببندید.» دیگه نتوانستم تحمل کنم و گفتم: «شما ۴۰سال است که راننده هستید و خیلی خوبه که مواظب سلامتی خودتون هستین. در این ۴۰سال عینک آفتابی زدین؟ کرم ضدآفتاب استفاده کردید؟ کمربند ایمنی را همیشه می‌بندین؟ با آلودگی هوا چه کار می‌کنید؟ آرامش و سلامت روانتون چطور؟» با تمسخر گفت: «مگه شما دکترین؟»، «بله». جواب داد: «پس بدونین که آلودگی هوا و نور آفتاب بیرون از ماشین هستند و ضرر ندارند ولی اشعه موبایل داخل ماشین است و ضرر دارد. درضمن من آدم خیلی خونسرد و آرامی هستم.» گفتم: «کمربند ایمنی که داخل ماشینه، درضمن از نظر علمی...» که ناگهان با صدای بلندی گفت: «چه ربطی به علم داره. در این ۴۰سال خیلی چیزها تغییر کرده. ۴۰سال پیش قیمت گوشت و مرغ و برنج و روغن و بنزین آنقدر بالا نبود. از صبح تا شب کار می‌کنم. دیروز برای ماشینم یک قطعه خریدم...» متوجه شدم موضوع اصلی چیست و تنها چیزی که اهمیت ندارد سلامتی است. تشکر کردم و راه افتادم. صدایش را از پشت سر می‌شنیدم که داد می‌زد: «در این ۴۰سال تنها چیزی که اهمیت نداشته، سلامتی من بوده.»

Hamed.mohammadi@gmail.com

خبر

درگذشت استاد محمد قهرمان

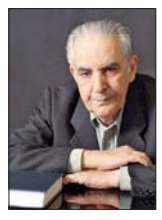

● **شرق:** استاد محمد قهرمان از استادان برجسته ادبیات خراسان و دوست نزدیک مهدی اخوان‌ثالث عصر روز گذشته در بیمارستان امام رضا مشهد دار فانی را وداع گفت.

محمد قهرمان متولد ۱۳۰۸ در تربت‌حیدریه، محقق و شاعر خراسان، صاحب تالیفات ارزنده‌ای از جمله چند مجموعه شعر است. در کارنامه او همچنین تصحیح و چاپ چند دیوان از شاعران مختلف به چشم می‌خورد. مجموعه اول ایشان «حاصل عمر» و دومی «روی جاده ابریشم شعر» نام دارد. همچنین اشعار محلی این شاعر برجسته با عنوان «خدی خدای خودم» به چاپ رسیده است. برخی از تصحیحات ایشان عبارتند از دیوان صائب‌تبریزی (در شش مجلد)، دیوان کلیم همدانی، دیوان ناظم هروی، دیوان حاجی محمدجان قدسی مشهدی، دیوان دانش مشهدی، دیوان میلی مشهدی و منتخبی از غزلیات طغرای مشهدی است.

تولدی دیگر

۲۹ اردیبهشت؛ زادروز پیراحمدآبادی

مشکلات بازخوانی اندیشه مصدق

حسین شاه‌حسینی
فعال ملی – مذهبی

بارزترین ویژگی راه مصدق، در اندیشه‌های او و روش سیاسی او نهفته است که باعث شده در گذر سالیان دراز، راه او هنوز به‌عنوان یک راه معتبر برای نسل‌های بعدی مطرح باشد. من این اندیشه را در شخصیت ایشان با صفت‌های فراوانی موصوف می‌بینم. اصلی‌ترین آنها اما دور بودن از حب جاه و مقام بود. دکتر مصدق در تمام طول عمر سیاسی خود به هیچ عنوان خود را محدود و مقید به کسب جایگاهی در حوزه‌های مختلف نکرد و بیش از هر چیزی، نظر و اندیشه مردم بود که خود را مقید به رعایت آن می‌دانست. این نوع نگاه به موضوعات سیاسی و منش کشورداری، یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های اندیشه و عمل او بود که اکنون نه‌تنها در ایران بلکه در بسیاری از کشورهای جهان به‌عنوان یک روش سیاسی طرفداران فراوانی پیدا کرده است.

در اصیل بودن این نوع نگاه در کشور خودمان، تاکنون سخن بسیار رفته است اما برای کشف آن می‌توانید به جامعه امروز ایران نگاهی بیندازید و دریابید که حتی در شرایط فعلی نیز بسیاری از دیدگاه‌های مصدق در حال تحقق است یا لااقل به‌عنوان یک شعار یا ایده مطرح می‌شود. طرح اقتصاد بدون نفت قطعا یکی از همین شعارهاست که نشان می‌دهد طراحان آن لااقل در گفتار خود بر اندیشه‌های دکتر مصدق پایبندند. مرحوم مصدق اما ویژگی‌های شخصیتی دیگری هم داشت که او را به یک الگوی معاصر در حوزه سیاست بدل می‌کرد. آزادمنشی یکی از این خصایص بود. منظور نظر مصدق از آزادی، خدمت به مردم بود و اعتقاد داشت که احترام به آنچه که مردم می‌خواهند می‌تواند از یک نظام، نظامی کارآمد و مردمی بسازد تا جایی که مردم همیشه حامی آن باشند. شاید به همین دلیل است که اکنون نظریات مصدق در این حوزه به‌عنوان یک اصل مسلم جهانی، طرفداران خود را پیدا کرده و خاستگاه بسیاری از آزادیخواهان جهان شده است.

با وجود همه مشکلاتی که در بازخوانی اندیشه‌های دکتر مصدق وجود دارد و دست‌اندازهایی که در این مسیر هست، نسل امروز از میان خیل انبوه نخست‌وزیرانی که این مرز پرگوهر به خود دیده، پی‌جوی اندیشه‌های دکتر مصدق هستند. این موضوع را می‌توان حتی در مورد دشمن شماره یک ایشان یعنی محمدرضا پهلوی هم دریافت. اگر در سخنانی که شاه بعد از کودتای ۲۸مرداد انجام داده دقت شود می‌بینیم که او شدیدترین حملات را به شخصیت مصدق داشته اما هیچ‌گاه راه و روش و منش و اندیشه او را نقد نکرده و حتی در مواردی خود از اجراکنندگان این نظریات بوده است.

عکس «مصدق» و انعکاس آن در یک رمان

جواد مجابی

وقتی جوان بودم و هنوز در سالخوردگی هم، دو شخصیت برایم جاذبه فراوانی داشته‌اند، طرز فکر و زندگی‌شان برایم اهمیت ویژه داشته، تا آنجا که آرزو داشته‌ام به راه آنها بروم و چون آنها زندگی کنم: مصدق و دهخدا. اولی نمونه صداقت سیاسی بود و دهخدا الگویی برای کار ادبی. عموما آدم‌ها الگوهای ویژه‌ای در ذهن دارند که از واقعیتی بیرونی الهام یافته است. این نمونه و نماد، گاه مجموعه‌ای از خصایل و مفاهیم است، گاه شخصیتی که نمودار آن صفات و رفتار است.

دکتر مصدق همواره برایم مظهر آزادمنشی بوده است. کسی که صادقانه برای کشورش کار می‌کند، صمیمانه مردم کشورش را دوست دارد، وظیفه‌اش را نسبت به کشور و مردمش، در حوزه وسیع امکانات و ضرورت‌های جمعی بشر که جهان نام دارد و در آن ارتباطات مدرن سیاسی و اقتصادی ما را در شبکه‌ای از روابط درگیر می‌کند، با شناخت و اعتماد به نفسی غرورانگیز انجام داده است.

نام‌ها می‌مانند، در تاریخ و حافظه ملت‌ها و متاسفانه کنار هم. نام امیرکبیر و مصدق به نیکی، کنار نام چنگیز و امیر مبارزالدین به خونخوارگی. تعصب در هرکاری ناستوده است. انحصار و انکار یا بت‌گرایی از تعصب برمی‌خیزد و از ذهنیتی مطلق‌پرست. به گمان من هیچ‌کس از دایره قضاوت جامعه و افرادش بیرون نیست. برای هیچ‌کس تقدسی قایل نیستم که او را از حوزه نقدوداوری بیرون نهم، طبعا دهخدا و مصدق و هدایت و شاملو و دیگرانی که ستایششان کرده‌ام، از دایره نقد عقلانی بیرون نیستند و من آنان را دوست می‌دارم با بد و نیکشان، با ضعف‌های انسانی و قدرت سلوکشان. به زندگی و کارشان ارج می‌نهم چون در دایره امکانات محدود کشورم، از حد اعلای ظرفیت انسانی خود برای بهروزی مردم و فرهنگ آنها تلاش کردند. داوری جمعی مردم ما در درازای زمان جایگاه آنها را روشن‌تر خواهد کرد.

بهتر دیدم تصویری از او را که در رمان «مومیایی» آورده و سال‌ها پیش چاپ کرده‌ام، به خاطرتان بیاورم. عکسی مشهور از دکتر مصدق دیده‌اید که در بیابان اطراف احمدآباد به طرف افق پیش می‌رود با پالتوی بلند برک و رفتار زیبای سالخوردگی‌اش. به نظر رمان‌نویس این راهی است بی‌منتها برای تمامی عاشقان مردم و کشور ایران.

عکس را نوه‌اش گرفته و به نظرم سخت زیبا و بامعناست.

این بخش که نقل می‌شود جزیی از تصویرهای گوناگون مصدق است که در رمان مومیایی انعکاس یافته است. اگر ناقص به نظر می‌رسد، کاملش را در کتاب می‌توانید ببینید:

«... هرچه پیرتر می‌شد خزان را بیشتر دوست داشت. تابستان و زمستان فصل صحرا نبود... در خزان همه چیز برهنه بود، ساده و عاری از شایبه. دشت برهنه در انتهای دید، خطی بنفش، سایه‌ای از کوه‌های کم‌ارتفاع را پیش نظر می‌آورد که غالبا در مه و غبار قبله، کمرنگ‌تر به نظر می‌رسید. پیرمرد عصازنان پیش می‌رفت، کلاهش در دست. نسیم شهریار موهای سپید شقیقه‌اش را که کمتر اصلاح می‌شد، روی پیشانیش پریشان می‌کرد.

نسیم، او را از خیالات به در می‌آورد. خیالاتی که با حضور آدمیان یا شنیدن صدایشان، با دیدن دستکارشان در سر مرد آمده باشد. در باد می‌پرید و می‌پرید.

اینک تویی و خودت.

این را می‌گفت و همواره بدین تعبیر می‌خندید، هیچ‌گاه نتوانسته یا نخواسته بود با خود باشد. در همه عمر جوشیده بود. با دیگران، با آنان به راه رفته، در پایان به ناچار در حصاری به بند افتاده که بیابان تا بیابان با آنان فاصله داشت.

پیرمرد پیش می‌رفت. خاک سیاه شخم خورده که برگشته بود، اینک خشک و کمرنگ می‌شد. کلاغان در برهوت، پرواز می‌کردند. بالای سرش می‌چرخیدند، گاه زمین را به منقار می‌کاویدند، زمانی از بیم حضور او از درختی، تپه‌ای ناگاهان پرمی‌کشیدند و پیرمرد را می‌خندانند.

* چرا می‌گریزید، ما هم سرنوشتان؟

... می‌دید جهان دیگر چیزی برای نمایش ندارد، از دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها سیر بود. هرچه از روزگار بر او می‌گذشت نگاهش از بیرون به درون باز می‌گشت.

* حرفم را نمی‌شنوند، صدایم بسته است، حنجره‌ام زخمی است.

در سرش گذشت: آن فریادی که بودم اکنون مجبور به سکوت است، در کار نفی خویشتن است این تن، کاش یکی از آنان بودم، چون آن ساده‌دل که از پی کار خویش، در افق پای کوه، در زمین می‌کاود. خیش در خاک خشک می‌راند، قلب زمین را می‌شکافد، خاک را زیرورو می‌کند، به امیدی که تابستان حاصل سر برخواهد کرد. چه بسیار دل‌ها را کاویده‌ام، بر آن بذر افشانده‌ام، بهاران آمده است، برخاسته‌اند. برخاسته‌ایم، جنگیده‌ایم، زندگی کرده‌ایم، به خاک افتاده‌ایم. صدبار مرگ مرا خوانده است. به شمشیرم کشته‌اند، در چاهم نگون کرده‌اند. بردارها پوسیده‌ام، زنده در گور، در تنور، در آتش، در زهر... در تیزاب شده‌ام، در میدان تیر، جوخه‌های نیم‌شبی، گلوله بارانم کرده‌اند، به مسلسل بسته‌اندم، با نارنجک، به بمب. صدبار مرگ مرا خوانده و دیگر بارم رانده است. از گور برشده‌ام، از آتش و زهر و گلوله و پوسیدگی و فردیت رسته‌ام، باز آمده‌ام هربار در تنی دیگر، صدایی دیگر، شورشی دیگر، سرزمینی دیگر. اما این‌بار پیرتر از آنم که از چنین مرگی بتوانم رست. حنجره‌ام زخمی است جانور از راه فریادم. در تارهای عاصی‌ام چنگ محکم کرده است، گلویم را ویران کرده‌اند...»

کینو

کارتون خواب

زادروز

جدال بر سر «مصدق»

فرید جواهرکلام
مترجم

دکتر «مصدق» از مردان بزرگ ایران است و هربار که درباره او به تفکر می‌نشینم به این نتیجه می‌رسم که قدر او را ندانسته‌ایم و جایگاهش را در کشورداری درک نکرده‌ایم. با وجود همه موافقت‌هایی که امروزه درباره این شخصیت بزرگ وجود دارد پدر من در آن روزگاران از مخالفان مصدق بود. علی جواهرکلام – پدرم – با وجود همه خدماتی که به فرهنگ و تمدن ایران داشته‌اند در آن دوره از منتقدان اندیشه و منش سیاسی آقای مصدق بودند و من خوب به خاطر دارم که بارها من و ایشان بر سر دکتر مصدق در خانه با هم بحث و جدل داشتیم. آن زمان من تازه از فرنگ برگشته بودم و در روزنامه «شاهد» به دفاع از دکتر مصدق می‌پرداختم و در جبهه مقابل، پدرم در روزنامه «هور» و «صدای وطن» به مخالفت با دکتر مصدق قلم می‌زد. بر اثر همین مخالفت‌ها بود که یک روز پدرم از سوی طرفداران آقای دکتر در خیابان چاقو خورد و نقش زمین شد. من در یک موقعیت سخت گیر کرده بودم، از یک‌سو از مدافعان دوآتشه مصدق بودم و از سوی دیگر پدرم با خونریزی فراوان روی دستم مانده بود. ایشان را به بیمارستان بردیم و در نهایت با عمل جراحی حالشان بهبود پیدا کرد ولی خبر مجروح‌شدنش سرخط اخبار شد و در روزهای بعد، روزنامه‌های مخالف آقای مصدق مثل «صدای وطن» درباره علت این حادثه قلم‌فرسایی‌ها کردند. بعد از این اتفاق بود که به گذشته افسوس خوردم و از خودم ناراحت شدم که چرا علاقه من به آقای مصدق باعث شد که در دوره‌ای رودرروی پدرم باشم و با او به بحث و جدل بپردازم، در حالی که حتی خود آقای مصدق هم موافق با آزادی اندیشه‌ها بودند. با بهبود دوران نقاهت، پدرم دوباره کارش را از سر گرفت و خیلی تندتر از قبل علیه مصدق به نوشتن پرداخت، در عوض من که از حادثه پیش‌آمده کاملا هوشیار شده بودم، کم‌کم از سیاست پا بیرون گذاشتم و به دامن فرهنگ متوصل شدم و تازه آن‌موقع بود که فهمیدم، درست‌ترین کار همین بوده. جدال‌ها به پایان رسید، رابطه پدری و پسری دوباره بینمان به‌وجود آمد با اینکه در نگرش و اندیشه‌های هر دوی‌مان نسبت به این شخصیت بزرگ ایران، هیچ‌وقت خللی وارد نشد.

سیر نابخردی

سیلی به‌خاطر سیلی

سید بهنام میرافضل

چند روز پیش منزل یکی از دوستان بلند پایه –که قدی نزدیک به ۱۹۰سانتی‌متر دارد– میهمان بودیم که ناگهان و به یکباره پس از اظهارنظر بچه‌گانه کودک ۱۰ساله‌اش، صدای برخورد آهنی با آلومینیوم آمد و جمع پر از سروصدا را به یکباره ساکت کرد که دیدیم کودک آقای عزیزمان گوش خود را محکم گرفته است و دستان دوست ما هم میان زمین و هوا مانده است.

ای بابا! مرد مومن این چه کاری بود که انجام دادی؟ این بچه است! آخر مگر چه گفت که اینچنین دستان سنگینتان را زیر گوش این طفل بی‌گناه نواختی؟ جان دلم؟ می‌فرمایید چون نظرشان موافق شما نبود و باعث شد در جمع پچ‌پچی به راه بیفتد اینچنین کودک بی‌گناه را زدید؟ آخر این هم شد حرف حساب؟ حالا خوب هم هست که شما بلند پایه هستید! جانم؟ نمی‌شود بقیه حرف‌هایمان را همین‌جا بزنیم؟ باشد! پس شما بروید جلو تا من هم پشت سر شما بیایم داخل اتاق. حالا حتما لازم است که چشمانم را هم ببندم؟ آهان می‌خواهید آن اتاقتان را یاد نگیرم؟ باشد چشم. بفرمایید این هم چشمانم که بستم. دستانم را بگیرید تا برویم. جدا؟ رسیدیم؟ خوب حالا می‌توانم چشمانم را باز کنم؟ چقدر جالب. اینجا هم که گویا چراغ ندارد! خوب حالا بفرمایید سراپا گوشم. ای بابا! چه حکایت تلخی داشته‌اید! آخر چطور پدرتان دلشان می‌آمده است خاک‌انداز فلزی را داغ کند و بگذارد روی پایتان! واقعا؟ از این هم بدتر بوده است؟ همین الان هم این اتفاقات برای شما می‌افتد؟ چه موقع‌هایی بیشتر؟ زمانی که با دوستانتان هم عقیده نباشید؟ آخر مگر این دوستان شما کیستند که اگر با آنها هم عقیده نباشید شما را کتک می‌زنند؟ بله خب درست می‌فرمایید! آخر چه ارتباطی به من دارد؟ هرکاره‌ای می‌خواهند باشند، اما حالا اصلا اینها چه ارتباطی به سیلی‌زدن به کودکتان دارد؟ جالب است! اما ببخشید ولی من با شما همفکر نیستم. جواب کینه را که نباید با کینه داد! به این طریق که دیگر سنگی رو سنگ بند نمی‌شود! ببخشید اما تئوریتان از ریشه اشتباه است.

پس از این گفته سایر میهمانان دوبار صدایی شبیه صدای برخورد آهن با چیزی شبیه به سنگ آهن را شنیدند!

مترونوشت

مشارکت

بهناز جلالی‌پور

● خانم پشت میکروفن می‌گوید: «ایستگاه فلان». قطار روبه‌رویی می‌رود.

«هم مسیر بازاره و هم دانشگاه شاهد. برای همین شلوغه.»

با یک صندلی فاصله از من روی صندلی قرمز ایستگاه می‌نشیند. موقع حرف زدن سعی می‌کند چشمش به من نیفتد و بیشتر به نقطه‌ای در روبه‌رو خیره می‌شود. ترم آخر مهندسی برق است.«این ترم چون امتحان‌ها را جلو انداختن، زود تموم میشه. قبل از انتخابات تمومه.» (برخلاف خیلی از دانشجوها که از تغییر امتحانات خوشحال نیستند، اما او از تمام‌شدن سریع‌تر دانشگاه استقبال می‌کند)

خبری هم هست دانشگاه‌تون؟

پسر دانشجو: دانشگاه ما زیاد دنبالش نیستن. رییس دانشکده برق اهل این چیزا نیست.

دانشجوها چی؟ رییس‌جمهور نمی‌خوان؟

پسر دانشجو: فکر نکنم. می‌گن این همه سال داشتیم، حالا یه مدت نداشته باشیم.

خودت چی؟

پسر دانشجو: من رای می‌دم.

دور قبل به کی رای دادی؟

پسر دانشجو: سنم یک ماه کم بود. نشد رای بدم.

به کی می‌خواستی رای بدی؟

پسر دانشجو: من.... می‌خواستم.... (پیش از اینکه جمله‌اش را با شک بگوید دستی به صورتش که تا به حال اصلاح نشده و چندان هم پرپشت نیست، می‌کشد و از بالای عینک قاب‌کائوچویی‌اش نگاه مشکوکی می‌کند)

به‌نظرت رییس‌جمهور باید چطور آدمی باشه؟

پسر دانشجو: مردمی باشه. رنج و درد مردم را شنیده باشه. متاسفانه اینجابیشتر، فقط در حد حرف این‌طوری هستن. تا به ریاست‌جمهوری می‌رسه، اصلا انگار نه انگار که حرفی زده.

اولین کاری که باید انجام بده چیه؟

پسر دانشجو: توی چه زمینه‌ای؟

چی به نظر تو مهم‌تره.

پسر دانشجو: رفاه حال مردم. با هر جوونی حرف می‌زنی می‌گه کار نیست. البته کار هست، خودشون تن به کار نمی‌دن.

بین مشایی و قالیباف کدوم رو انتخاب می‌کنی؟

پسر دانشجو: کلا نظرم روی ائتلاف ۱+۲ هست. قالیباف، حداد و آقای ولایتی.

کدوم بهترن؟

پسر دانشجو: نظرم روی آقای ولایتی است.

اتفاقا گفته وضعیت کشور هر روز داره وخیم‌تر می‌شه.

پسر دانشجو: مردم خودشون مشکل ایجاد می‌کنن.

چطور؟

پسر دانشجو: اخبار اعلام کرد ارز مرجع را دارن برمیدارن. فرداش یه روغن توی بازار پیدا نمی‌شد.

نخریدن واقعا راه علاجه؟

پسر دانشجو: مشکل ما فرهنگ‌سازیه که از اول نشده.

قطار می‌آید و پسر کیف برزنتی‌اش را دست می‌گیرد و همین‌طور که پیراهن آبی‌اش را روی شلوار پارچه‌ای‌اش مرتب می‌کند، چند قدمی به سمت قطار می‌رود و می‌ایستد. وقتی برمی‌گردد نگاهم می‌کند: «شما نمیای؟»

من؛ مسافری هستم که از شرق تهران سوار بر مترو به میانه شهر می‌روم و تا خرداد هر روز (بی‌توجه به میزان حادثه‌اش که پر است یا خالی)، آمار کناری‌هایم را می‌گیرم.

مخبر الدوله

مستند «سالینجر» در «کن»

● **ایسنا:** اولین صحنه‌ها از فیلم مستند «جی‌دی‌سالینجر» در شصت‌وششمین جشنواره فیلم کن به نمایش درآمد. جشنواره فیلم کن روز جمعه میزبان نخستین صحنه‌ها از مستند زندگی جی‌دی‌سالینجر، نویسنده بزرگ خالق «ناتور دشت» بود که ساخت آن ۹ سال به طول انجامید. این فیلم به زندگی سالینجر می‌پردازد که از سال ۱۹۶۵ به کنج خلوت خزید و بدون چاپ آثارش تا زمان مرگ در سال ۲۰۱۰ خود را غرق نگارش کتاب کرد. این فیلم همچنین به مکانی اشاره دارد که سالینجر مدعی شده در آن بزرگترین راز زندگی‌اش را نوشته است.